

۱۳۲ - واژه‌ها را در یابیم

تردید، پنهانکاری، پنهان نادان ماست .
چرا که آشکاری نور را به دیده نیازی نیست .
و درخشش واژه نور، روشن تر از خودشید است .

بسته به تنفس مکرر جسم خالی .

دستان خیال به سبب جهنم تکرار دادن
و چشمان عقل به سبباهی نور .

مکتب طهرانی ۱۳۰۷

بتگان به سرمایه‌های بی شورش و داهی ،
پای امید در گرداب مکرر تباهی نه بسته اند
و دل به نهایت بی استهای خواب .

بتگانِ های گاه ، از دیر زمان ؛
نزد دوری نمار تا لکشان .
در تکرار پیوسته ، حیات را از خشنی می رها کنند .

واژه‌ها را در یابیم ،
تنها نشانه‌های هستی ، آفرین ناجی ،
واژه‌ها را در یابیم ،
این سرمایه‌های هر گاه .

۱۳۳- زایش فردستان

فردستانی زیباری ما را به وادی خیالی دریاها، دور روانه کردند.
و ما در خیال آب خویش غرق شدیم.

تا روزی به ناگاه حجم بیزی خواب ما را روبرو

و ما،

با خرد از آبهای ژرف و با نگاههای شگفته، همه دل به دریاستان برداریم

و خدیش در بارش ستارگان رها کردیم.

آنگاه، من و مطرب، بریش و یاسغ، خنب و صلح را
بانه ای پیش زدائیم.

و چون راز برده را براس هدیه نمان دانیتم،
فردنانه و صبور،

به تکافتن سقف پرده نشستم.

گوش؛ پای دل و چشم خیال و زبان روئایی خویش

از چهار دیواره پرده فرار خواستیم.

سپیدیم
صحنه‌های پاییزی

کوله بار برایشان صبور و طعمی نذ

بویسه‌های صبور

فردنانه زیباری

۱۳۶ - تازه ای بانام خورش

بار جان خورش بر دل سرف می کنم .
وسر سیاه در یای روان سبز .
تاشن زرد خورش از این چار آزاد سازم .

* * *

روح بی زنب من که کد این جایی این چار کد ^{نهان است} ~~جایی~~ ؟
که نه می آید ، که نه می ماند ، که نه می رود ، که نه می خواند ...
کدش نبود است .

* * *

خورش را در خواب سلامت ،
با ذره حائی به ژر نای میاردها سال
با نطفه های حیات در رقاس آبدای دور
و بانام حائی صد ها هزاران ساله .

* * *

در همگانی و اثره حائی اینچنین ،
در سبایع راهائی تو در توی ،
در قلوب ، در رویا ،

در انبازای فاطم جان ،
در راهرو های بی اشکای ارتباط

تازه ای خواهی آمد و نام خورش فزاید آفرید .

تازه ای ، بی جان ، بی دل ، بی سر ، بی روان ، باسن همگانی ،

فرا تری که آسینده ... تازه ای بانام خورش ...
۲۰۰۷ حسن کجاری فرانسه پاریس

۱۳۸ - هرگز زلفه ایم

بلرگاه زندگی زندگان
بی ثباتان بسمن
آشنا از آب دهد است .

دانشه های ما در انباری بر بزرگای همه حیات پنهان است .
روزی نقب در نقب
روز اینهمه تارسی کخانه بر یا خواهد شد .

تاری که در گذر فریش ،
راه گشتان خواهد شد
دل تارگی حرف در حرف نخستین را مرگ حافظ
تا به آندوی رسد .

آل روز ، زندگی در قله ای است ،
بسیب و درخت و کبوتر و من و کودک ،
بازده های بی نام و زمینهای نیاده .
چرا که هرگز زلفه ایم .

دو بابره ما بر خواهیم گشت
چرا که هرگز زلفه ایم .

حسن حکای زلفه
بایز ساد ۲۰۰

۱۲۶ - نفسی دیگر

بر دوام جان خویش در هستی می اندیشم ،
و بر نمازهای سادگی پدرانم .

بخشش نفسی دیگر را که الهی نخواهم کرد .

چون رفگان آمده ام .

و چون آمدگان می روم .

نه بخشش نفسی دیگر را که الهی نخواهم کرد .

فرا تر از خیال من از حضور خویش در هستی ،

جان های دیگری است ، داین بی جان .

و فرا تر از خیالای کجگان ، جان های است .

داین بی جان

خیالهای نایافته و جان های نیاده

من چه زره و جان چه پر و نفس های چه زره

با انهمه بخشش نفسی دیگر را که الهی نخواهم کرد .

چرا که هین آخرین نفس ،

عشق است ، زیباست ،

نه بخشش نفسی دیگر را که الهی نخواهم کرد .

۲۰۰۶
۱۲۶

بیا ۱۳ - کردار به زنگ ارغوان

کردار به زنگ ارغوان ،
چون پری زنگار زنگ زینین گمان ،
در میان پنهان خیالای گلشن من ،
به زرقای آسمانی که مردمان دانسته اند ،
قد برافراشتن ،
شدی ،
و مرا بردی .

جانان من با ختم به نایبیت پنهانیت ؛
به اندازه نغمه زبانی آمده و نمانده ،
فرد را باز می ساره ای زنگار شمیم ،
و به کمتر از فراگر از آن تن ندارم .

و چون به خود آمدم ،
کنش شدم در بخوری ،
خودی شدم

و به ناگاه
کردار به زنگ ارغوان
چون پری زنگار زنگ زینین گمان
قد برافراشتن ،

حسن آهنگ - نزار - پائیز ۲۰۱۷

شیرکی ،
رولا بزری .

۱۳۸ - اردین شام

مجموعه ای از عشق فراهم آور
که من به تبسم های روزانه تو آلوده ام
پیش های خالی مرا در فداهای رهگش
فرزندان امید مان بلا بر سوزن شاد نشان
تا خورشید را در سرمای دل بنان سارم

همان را آوازی دارم بشیرین

فغانی باز نغمه است

تا سرانه هستی را با اتم

این شین کجای پای در دلهای زندگی

فراز ~~جان~~ جان است

مجموعه ای از عشق فراهم آور

که من به تبسم های روزانه تو آلوده ام

۱۳۸۷
۴۰۸
هن کار می نشان
و آله

۱۳۹ - گاهنامه درون من

در پرده جان من ،
نوازی تلاش بیدران ،
و بوی هر ماران به رنگ می آیند .
سحر خورشید است و شام ماهتاب

در پرده خیالم ،
ماهی است دسوسن د آب و ترنم باغ ،
دستانی لزنولزش در چشمانی لزا سیه

و خوابم ،
پرده ای است در پرده ای ،
که هر با مدار ،
مرا با هوش ندانم به ایم آسش می دهد ،
سحر خورشید است و شام ماهتاب

حسن نگار می

بکر ۸-۲۰۰

۱۴. دل گرفتارم

دل گرفتارم، بر ما خوبی خویش را در خاطره

بیر شاهینی به امانت سپرد

و بازی سحرش پرواز بلبل ای کوههای دور از خیال

را نیز هم ...

دل گرفتارم، تشنگی زلف خوبی نیاکان

دور دست خویش را

در حیسان سری لوز نزار خاموشان سپرد

و همگی ستارگان دور از دسترس را نیز هم ...

دل گرفتارم، دانه های شناخته فرزندان را در دهان

بیر زنان سرف پوست صمراهای سوزان نکاد

در دوده های شادمان خنکامردان پس از تاریخ

را نیز هم ...

اکنون، دل گرفتارم ناکاست و

بنفکس گرفتارم.

حسن مکاری: زینان ۲۰۰۸
دی ۱۳۸۶

۱۴۱ - د بر دل مردمان می نشیند...

پاک دانسته های دوران دگر ،
در نگاه دارسته پیری از دیار آستان ،
در چشم برهم زدنی بر دل مردمان می نشیند .
* * *

هسته پیامی گره می خورد ،
دخان ها با گوشه مهربان می آیند .
گوشه واژه راستین پس از آنکه گاهای سیامده ، یافته آمده است .
چون سنگی از آسمان ، گوپری از زرف دریا ، گره های نفس
فرشته ای ناریه ، خواب های افسانه ای یا
چون چلیپه همه سروده های آمده و سیامده .
* * *

پیام نام می یابد در زبانی آستان
راز باز یافته گشته می شود .
* * *

راز گش زبان بر می دارد که راز را راز دار بر من می کشد .
گاهای بسیاری شمرده می شوند ،
از پس ت نگاهان دسمر گمان و
از راز دار نشانه ای نیست .
* * *

پاک دانسته های دوران دگر ،
در چشم برهم زدنی بر دل مردمان می نشیند .

مجلس ششمین
۲۰۰۱
در آستان